

# مالیات در حکومت اسلامی

○ محمد مؤمن قمی

چکیده

نیازهای مالی حکومت اسلامی علاوه بر راه‌های شرعی تأمین آن مانند: خمس، زکات و انفال می‌تواند از طریق وضع مالیات نیز تدارک یابد، زیرا ولی امر در حکومت اسلامی از جانب خداوند بر اموال مردم ولایت دارد و می‌تواند بر خلاف میل آنان در اموالشان برای حفظ مصالح دین و مردم تصرف کند. برخی روایات نیز گویای این است که امیرالمؤمنین (ع) در دوران حکومت خود مالیات برای اسب‌های عربی و غیر عربی وضع کرد. از سوی دیگر، روایات مذمت عشر (یک دهم) گیرندگان - که مأموران حکومت‌های جور در گرفتن مالیات بودند - تنها گویای حرمت این عمل از طرف حکومت‌های نامشروع قبل از اسلام و بعد از آن است و به هیچ وجه گرفتن مالیات را به طور مطلق تقبیح نمی‌کند.

همچنان که خداوند مسئولیت‌های مالی متعددی را بر عهده ولی امر قرار داده، اموال گوناگونی را هم در اختیارش نهاده است. این اموال یا تحت ملکیت اوست، مانند خمس و انفال و یا مالک آنها عموم مردم می‌باشند، مانند زمین‌های مفتوح عنوه و خراج آنها و نیز

جزیه اهل ذمه و گنج هایی که صاحبانشان آنها را در اختیار او قرار می دهند. هر دو قسم این اموال در اختیار ولی امر است تا آنها را صرف مصالح امت کند.

با توجه به این نکته، آیا در شریعت اسلام، ولی امر می تواند در موارد خاصی بر همه امت یا بعضی از آنها مالیات وضع کند و امت نیز موظف به پرداخت آنها باشد؟

با عنایت به انواع مالیات های مرسوم در این دوران، می توان گفت: یا علت جعل مالیات، نقصان اموال پیش گفته در رفع نیازها و مشکلاتی است که ولی امر در صدد رفع آنها است و یا علت های دیگری دارد.

در صورت نخست، هدف از وضع مالیات، یا تأمین نیازهای ضروری و واجب مردم است و یا رسیدگی به امور رفاهی همچون کاشت درخت برای پاکیزگی هوا، توسعه مراعات و فضاهای سبز و احداث یا توسعه راه ها و خیابان ها می باشد که اگر انجام نپذیرد ضرری متوجه آنان نمی گردد و تنگنایی در زندگیشان ایجاد نمی شود. برای اهداف دیگر نیز مثالهای بسیاری را می توان ذکر کرد و مقصود از همه آنها این است که گاهی اموال تحت اختیار ولی امر برای رفع نیازهای فعلی امت کفایت می کند، اما او با نظر به مصالح نسل های آینده، به استخراج کامل معادن و ذخایر طبیعی همچون نفت نمی پردازد، تا آیندگان نیز از آن بهره مند گردند، به همین سبب منابع مالی حکومت جوابگوی نیازهای فعلی مردم نخواهد بود و ولی امر برای رفع حاجات ضروری و غیر ضروری آنها مالیات هایی را وضع می کند. نوع دیگر مالیات، عوارض و گمرکاتی است که بر ورود کالاهای طبیعی و صنعتی که به کشور وارد می شود، وضع می گردد. گاهی قیمت تمام شده این کالاهای وارداتی به مراتب کمتر از انواع مشابه آنها در داخل کشور است و اگر مالیاتی از واردکنندگان این کالاها گرفته نشود، ضرر اقتصادی بزرگی به تولیدکنندگان این گونه کالاها در داخل کشور وارد خواهد شد، از این رو برای حمایت از تولیدکنندگان داخلی مالیاتی مناسب با نوع کالاهای وارداتی قرار داده می شود. گاهی تولیدکنندگان برخی کالاهای داخلی که دارای کارخانه ها و صنایع بزرگ تولیدی هستند و به همین جهت هزینه های صرف شده برای تولیدشان به مراتب کمتر از هزینه های تولیدی تولیدکنندگان کوچک است، اگر در قیمت گذاری کالاهایشان آزاد

باشند، چه بسا به گروه بسیاری از تولیدکنندگان خرده پا که توان رقابت با تولیدکنندگان بزرگ را ندارند ضررهای غیر قابل جبرانی وارد شود که در نتیجه منجر به آسیب های جدی به امت اسلامی گردد. ولی امر برای جلوگیری از این خسارت، مالیاتی بر تولیدات این گونه کارخانه ها و صنایع بزرگ وضع می کند.

گاهی نیز دولت اسلامی اقدام به تولید بعضی محصولات صنعتی مانند خودرو می کند و آن را با قیمت مناسب در اختیار مردم قرار می دهد، از سوی دیگر بر تولیدکنندگان همان کالا از بخش خصوصی، مالیاتی قرار می دهد تا سود آنان را به حداقل کاهش داده و رغبت آنان را به تولید بیشتر، کم کند، تا به این وسیله از برخی آفات فزونی آن کالا همچون آلودگی هوا جلوگیری نماید.

مثال های فراوان دیگری را می توان برای اهداف وضع مالیات ذکر کرد و سؤال در تمامی آنها این است که آیا ولی امر می تواند برای رسیدن به چنین اهدافی، اقدام به جعل مالیات کند؟

تنها نکته ای که می تواند مانع از وضع مالیات باشد این است که خداوند متعال مردم را مسلط بر اموالشان قرار داده و به غیر مالک اجازه نداده که در مال مالک تصرف کند، مگر به اذن او. این حکم از ضروریات فقه و بلکه از ضروریات دین است. خداوند می فرماید:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا<sup>۱</sup>

ای کسانی که ایمان آورده اید داری هایتان را میان خود به باطل نخورید، مگر این که تجارت از روی رضایت باشد و یکدیگر را نکشید، همانا خداوند بر شما مهربان است.

در این آیه خداوند از تصرف به باطل در مال دیگران بازداشته و تنها تجارت از روی رضایت را استثناء کرده است، پس اگر تصرفی بدون رضایت مالک باشد مصداق اکل به باطل و حرام خواهد بود.

۱. نساء، آیه ۲۹.

پیامبر اکرم (ص) بنا بر روایت صحیح ابو اسامه زید شحّام و موثّق سماعه در خطبه حجّة الوداع فرمود:

الامن كانت عنده امانة فليؤدّها إلى من ائتمنه عليها، فإنّه لا يحلّ دم امرئ مسلم ولا ماله إلاّ بطيبة نفسه؛<sup>۲</sup>

آگاه باشید! هر کس نزد او امانتی است می بایست آن را به نزد کسی بازگرداند که آن را به نزدش امانت نهاده است. خون و مال هیچ مسلمانی حلال نیست، مگر به رضایت او.

در روایت صحیح ابوالحسین محمد بن جعفر اسدی نقل شده که در پاسخ های امام زمان (ع) به پرسش های او که توسط شیخ ابو جعفر محمد بن عثمان عمری خدمت آن حضرت عرضه شده است، چنین آمده است:

فلا يحلّ لاحد ان يتصرّف في مال غيره بغير اذنه؛<sup>۳</sup>

جایز نیست که کسی در مال دیگری بدون اجازه او تصرف کند.

این روایت به صراحت بر این دلالت دارد که تصرف در مال هیچ کس بدون اذن او جایز نیست. موضوع روایت، «مال غیر» است که شامل مسلمان و غیر مسلمان می شود، در حالی که موضوع آیه کریمه و روایت نبوی (ص) اموال مسلمانان بود.

به هر صورت، دلایل این مطلب زیاد است و آنچه ذکر شد تنها بخش اندکی از آنهاست و نتیجه همه آنها این است که تصرف در مال اشخاص بدون رضایت آنها حرام است و همین مانع از الزام آنها به پرداخت مالی افزون بر آنچه خداوند بر آنها واجب کرده، می شود. پس چه بسا گفته شود که ولیّ امر نمی تواند بر مسلمانان و اهل ذمه که در زیر پرچم اسلام زندگی می کنند، مالیاتی قرار دهد.

تسلط مردم بر اموال خود نمی تواند مانع از جعل مالیات باشد، زیرا خداوند، پیامبر (ص) و امامان معصوم (ص) را اولیای امت اسلامی قرار داده و به صراحت در قرآن کریم فرموده است:

۲. وسائل الشیعه، ج ۵، باب ۳ از ابواب مکان المصلی، ص ۱۲۰، ح ۱، از ابواب مکان المصلی.

۳. همان، ج ۹، باب ۳ از ابواب الانفال، ص ۵۴۰، ح ۶.

النبي أولى بالمؤمنين من أنفسهم؛<sup>٤</sup>

پیامبر بر اهل ایمان از خودشان سزاوارتر است.

و می فرماید:

إنما وليكم الله ورسوله والذين آمنوا الذين يقيمون الصلاة ويؤتون الزكاة وهم راكعون؛<sup>٥</sup>

ولی شما تنها خدا و پیامبرش و کسانی هستند که ایمان آوردند و نماز به پا داشتند و در حال رکوع زکات دادند.

و نیز خداوند خطاب به پیامبرش فرمود:

يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك وإن لم تفعل فما بلغت رسالته؛<sup>٦</sup>

ای پیامبر، آنچه را خداوند به تو وحی کرده است ابلاغ کن و اگر چنین نکنی رسالت خویش را به پایان نرسانده ای.

پیامبر اکرم (ص) نیز در روز غدیر آنچه را که از سوی خداوند بر او نازل شده بود به مردم رساند و آنان را گواه گرفت که آیا من بر شما از خودتان سزاوارتر نیستم؟ آنان نیز بر آن گواهی دادند و سپس فرمود:

الامن كنت مولاة فعلي مولاة؛

آگاه باشید، هرکس من مولای او هستم علی نیز مولای اوست.

آیه مبارکه اول نص بر این حقیقت است که پیامبر (ص) بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، پس همچنان که مؤمنان بر خود ولایت دارند، پیامبر (ص) نیز بر آنان ولایت دارد، بلکه ولایت پیامبر (ص) بر آنها از ولایت آنان بر خودشان برتر است و از این رو، آن حضرت بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و پیرامون این آیه، روایات معتبر فراوانی وجود دارد که بعد از پیامبر خدا (ص) این ولایت و اولویت برای امیرالمؤمنین (ع) و

٤. احزاب، آیه ٦.

٥. مائده، آیه ٥٥.

٦. مائده، آیه ٦٧.

هریک از امامان معصوم(ع) در عصر خود ثابت است .

آیه ولایت<sup>۷</sup> نیز با توجه به روایات دارای سند و دلالت معتبر - بلکه قطعی - نص<sup>۸</sup> بر ثبوت ولایت بر مسلمانان برای رسول خدا(ص) و امیرالمؤمنین(ع) و امامان معصوم(ع) در عصر خویش است و روایات گویای این حقیقت است که مقصود از کسانی که ایمان آوردند و نماز به پا داشتند و در حال رکوع زکات دادند، آنان می باشند؛ چنانچه مراد از «مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنَ الرِّبْكَ» در آیه غدیر نیز ولایت امیرالمؤمنین(ع)، بلکه اولویت آن حضرت بر مؤمنان از خودشان است . روایات فراوان دیگری نیز که از نظر سند و دلالت قطعی است، بر ثبوت ولایت پیامبر(ص) و امامان(ع) بر تمامی امت، دلالت دارد .

روشن است که نتیجه ثبوت ولایت این است که ولی<sup>۹</sup> با رعایت مصلحت مولی علیه می تواند در اموال او تصرف کند، پس همچنان که بی تردید ولی<sup>۱۰</sup> کودک می تواند به گونه مستقل در اموال او تصرف کند، اولیای امت نیز می توانند به واسطه ولایتی که بر امت دارند در اموال آنان تصرف کنند و به هیچ وجه جای این توهّم نیست که در این گونه تصرفات آنان نیازی به رضایت مالکان اموال است .

تصرفات ولی<sup>۱۱</sup> امر در اموال امت با عنوان ثانوی نیست، بلکه در عرض تصرفات مالک است؛ همچنان که مالک می تواند در مالش - چون مال اوست - تصرف کند، ولی<sup>۱۲</sup> امر نیز می تواند در مال او تصرف کند، چون ولی<sup>۱۳</sup> اوست . با توجه به آنچه گذشت روشن شد که تردیدی در جواز تصرفات ولی<sup>۱۴</sup> امر در اموال امت برای رعایت مصلحت آنان نیست، بلکه می توان گفت که از آیه نخست چنین برداشت می شود که ولی<sup>۱۵</sup> امر - با توجه به اولویتی که بر مؤمنان دارد - می تواند در مال هر یک از آنان به مصلحت شخص مالک، تصرف کند .

در میان روایات، روایتی را نیافتیم که به صراحت بر جواز وضع مالیات به شکل مطلق دلالت کند؛ تنها در دو مورد روایاتی وجود دارد که بر جواز وضع مالیات و صدور آن از ولی<sup>۱۶</sup> امر دلالت دارد:

۷ . مائده، آیه ۵۵ .

مورد نخست: در روایت صحیح محمد بن مسلم و زراره از امام باقر و امام صادق (ع) آمده است که فرمودند:

وضع امیر المؤمنین علیه السلام علی الخیل العتاق الراعیة فی کلّ فرس فی کلّ عام  
دینارین و جعل علی البراذین دیناراً؛<sup>۸</sup>

امیر المؤمنین (ع) برای هر اسب تازی که در چراگاه چریده، برای هر سال دو دینار، و برای هر اسب غیر عربی یک دینار قرار داد.

صاحب وسایل می گوید: شیخ مفید این روایت را به شکل مرسل در مقنعه نقل کرده است، با این تفاوت که در آن آمده است:

و جعل علی البراذین السائمة الاناث فی کلّ عام دیناراً؛

و بر مادیان غیر عربی که در چراگاه چریده برای هر سال یک دینار قرار داد.

در این دو روایت به امیر المؤمنین (ع) نسبت داده شده که آن حضرت بر اسب های عربی و غیر عربی در هر سال دو دینار یا یک دینار قرار داد. وضع این مالیات که به امیر المؤمنین نسبت داده شده، فعل آن حضرت شمرده می شود و زکات شرعی نیست، زیرا زکات از جانب خدا وضع شده است نه امیر المؤمنین (ع). همچنین ظاهر روایت این است که این عمل در زمان زمامداری آن حضرت و اعمال ولایت او بر امت اسلامی بوده است، چون آن حضرت تنها در آن دوران می توانست مالیات وضع کند و خود یا کار گزارانش آن مالیات را از مالکان دریافت نمایند. پس این نکته از حدیث دریافت می شود که امیر المؤمنین (ع) در مورد خاصی، مالی از مردم اخذ می کرد و همین مصداق وضع مالیات است.

فقیهان امامیه این روایت را بر استحباب پرداخت زکات برای اسب حمل کرده اند. شیخ طوسی (ره) در کتاب خلاف این روایت را به عنوان دلیلی برای مسأله ۶۳ از کتاب زکات آورده است. او می گوید: هیچ یک از حیوانات، زکات واجب ندارد، مگر شتر، گاو و گوسفند، البته اصحاب ما روایت کرده اند که در هر اسب عربی پرداخت دو دینار و در غیر عربی پرداخت یک دینار مستحب است. شیخ طوسی (ره) سپس اقوال فقیهان عامه

۸. وسائل الشیعه، ج ۹، باب ۱۶ از ابواب ما تجب فیہ الزکاة، ص ۷۷، ح ۱.

مالیات در حکومت اسلامی

را ذکر می کند و در ضمن آن قول ابو حنیفه را می آورد که به وجوب زکات در برخی موارد برای اسب فتوا داده است. وی سپس می گوید: دلیل ما بر این مطلب اجماع امامیه است، زیرا آنچه را که گفتیم مورد اتفاق همه آنهاست و همچنین حریر از محمد بن مسلم و زراره از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل کرده است: ... وی سپس روایت مزبور را نقل می کند.<sup>۹</sup>

صاحب جواهر نیز سخن محقق حلی را که می گوید: «همچنین مستحب است در اسب ماده ...» این گونه شرح می دهد که این مطلب به اجماع محصل و اجماع منقول از خلاف و غنیه و تذکره ثابت است و مقصود از روایت صحیح محمد بن مسلم و زراره ... همین است.<sup>۱۰</sup>

البته - چنان که گذشت - این برداشت از روایت با نسبت دادن وضع دو دینار یا یک دینار به امیرالمؤمنین (ع) سازگار نیست، بلکه ظاهر این نسبت این است که آن حضرت در این مورد خاص، مالیاتی جعل کرده است، هر چند این مطلب با استحباب زکات اسب در شریعت منافاتی ندارد، ولی روایت از زکات سخن نمی گوید.

مسورد دوم: نکته ای است که در برخی از احادیث آمده است و آن این که امام (ع) می تواند با غنایم جنگی مشکلات مالی پیش آمده را رفع کند.

در روایات گوناگونی آمده است که غنایم جنگی بعد از اخراج خمس آنها، مال غنیمت گیرندگان است. در روایت صحیحی از ربیع، از عبدالله بن جارود، از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود:

كان رسول الله (ص) إذا أتاه المغنم أخذ صفوه و كان ذلك له، ثم يقسم ما بقى خمسة اخماس و يأخذ خمسة، ثم يقسم اربعة اخماس بين الناس الذين قاتلوا عليه ثم قسم الخمس الذي أخذه... وكذلك الإمام (ع) يأخذ كما أخذ الرسول (ص)؛<sup>۱۱</sup>

۹. الخلاف، ج ۲، ص ۵۴.

۱۰. جواهر الکلام، ج ۱۵، ص ۷۴.

۱۱. وسائل الشیعه، ج ۹، باب ۱ از ابواب قسمة الخمس، ص ۵۱۰، ح ۳.



هرگاه غنیمتی برای پیامبر (ص) می آوردند، او برگزیده اش را برای خویش برمی داشت و این سهم او بود، سپس باقیمانده را به پنج قسمت تقسیم می کرد و یک پنجم آن را جدا می کرد و چهار پنجم دیگر را میان کسانی که برای آن غنیمت جنگیده بودند تقسیم می کرد و آن گاه به تقسیم آن یک پنجم می پرداخت ... و امام (ع) نیز همچون پیامبر (ص) عمل می کند.

ظاهر این عبارت از روایت که «چهار پنجم دیگر را میان کسانی که برای آن غنیمت جنگیده بودند تقسیم می کرد» این است که این چهار پنجم چون ملک آنها بوده میانشان تقسیم می شده است. در پایان روایت تاکید شده است که امام (ع) نیز همچون پیامبر (ع) عمل می کند و همین گویای این نکته است که چهار پنجم ملک رزمندگان است. روشن است که پیامبر (ص) هنگامی چنین می کرد که ولی امر امت بود و در مورد امام (ع) نیز به همین گونه است، پس مفاد روایت صحیح این خواهد بود که هنگامی که حکومت اسلامی به دست اولیای امر بر پا شود، چهار پنجم غنیمت برای رزمندگان است.

دو روایت صحیح معاویه بن وهب و عبدالکریم بن عتبه هاشمی نیز بر همین مطلب دلالت دارد و به ذکر متن آنها نیاز نیست، می توان به منابع رجوع کرد.<sup>۱۲</sup>

با توجه به این مقدمه، در روایت حماد بن عیسی، از بعضی از اصحاب ما، از عبد صالح (امام کاظم علیه السلام) در ضمن حدیثی نقل شده است:

وله - یعنی للإمام (ع) - أن يسدّ بذلك المال جميع ما ينويه من مثل اعطاء المؤلفة قلوبهم و غير ذلك مما ينويه، فإن بقي بعد ذلك شيء أخرج الخمس منه فقسّمه في أهله و قسّم الباقي على من ولي ذلك و إن لم يبق بعد سدّ النوائب شيء فلا شيء لهم؛<sup>۱۳</sup>

امام (ع) می تواند با این مال همه امور و وقایع پیش روی خود را سامان دهد، مانند این که آن را برای تالیف قلوب (غیر مسلمانان) پردازد و یا در موارد دیگری

۱۲. همان، ج ۱۵، باب ۴۱ از ابواب جهاد العدو، ص ۱۱۰، ح ۳ و ۱.

۱۳. همان، ج ۹، باب ۱ از ابواب الانفال، ص ۵۲۴، ح ۴.

از نیازها خرج کند، پس اگر چیزی باقی ماند، خمس آن را جدا کرده و به اهلش می‌پردازد و باقیمانده را میان کسانی که آن غنیمت را به دست آورده اند تقسیم می‌کند و اگر بعد از رفع مشکلات چیزی باقی نماند، سهمی به غنیمت گیرندگان نمی‌رسد.

در این روایت به امام (ع) اجازه داده شده که تمامی غنیمت جنگی را - حتی خمس آن را - صرف نیازها و مشکلات کند و اگر چیزی باقی نماند، سهمی هم به جنگجویان تعلق نمی‌گیرد و آن به این معنا است که اختیار و ولایت اموالی را که خداوند برای گروهی از مردم قرار داده به دست امام (ع) است و نتیجه این مطلب این است که جعل مالیات در این مورد جایز است، فتأمل.

این روایت مورد عمل اصحاب است و به همین جهت در سند آن خدشه‌ای نیست. ممکن است گفته شود که برخی از روایات بر عدم جواز اخذ مالیات دلالت دارد و آن روایات مذمت عشرین است. عشر کسی است که عشر می‌گیرد و عشر یک دهم مال است، پس عشر مالیاتی بوده است که حکومت‌های غیر دینی گذشته از مردم می‌گرفتند و مذمت و تقبیح عمل عشرین به معنای این است که گرفتن مالیات حرام است. روایات متعددی در این مورد وجود دارد که می‌توان آنها را به دو دسته تقسیم کرد:

دسته اول: روایاتی که گویای این است که این شیوه قبل از ظهور اسلام رواج داشته و اسلام از آن نهی کرده است:

۱. در نهج البلاغه آمده است که امیر المؤمنین (ع) در شبی به نوف بکالی فرمود:

یا نوف، إن داود (ع) قام في مثل هذه الساعة من الليل، فقال: إنَّها لساعة لا يدعو فيها عبد إلا استجيب له إلا أن يكون عشَّاراً أو عريفاً أو شرطياً أو صاحب عرطبة - وهو الطنبور - أو صاحب كوبة وهو الطليل؛<sup>۱۴</sup>

ای نوف، داود (ع) شبی در چنین ساعتی برخاست و فرمود: این ساعتی است که هیچ بنده‌ای دعا نخواهد کرد مگر این که دعای او اجابت خواهد شد، مگر

۱۴. همان، ج ۷، باب ۳۰ از ابواب الدعاء، ص ۷۸، ح ۳.

عَشَّار یا عَرِيف - رابط قبیله و حکومت - یا پاسبان (در حکومت جور) یا نوازنده تنبور و یا نوازنده طبل باشد.

شیخ صدوق (ره) این روایت را در خصال این گونه نقل کرده است:

یا نوف، إِيَّاكَ أَنْ تَكُونَ عَشَّاراً أَوْ شَاعِراً أَوْ شَرْطِيّاً أَوْ عَرِيفاً أَوْ صَاحِبَ عَرِطَبَةَ - وَ هُوَ الطَّنْبُورُ - أَوْ صَاحِبَ كُوبَةَ - وَ هُوَ الطَّبْلُ - فَإِنَّ نَبِيَّ اللَّهِ (ع) خَرَجَ ذَاتَ لَيْلَةٍ فَنَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ، فَقَالَ: أَمَّا إِتْيَاهَا السَّاعَةَ الَّتِي لَا تَرْتَدُّ فِيهَا دَعْوَةٌ إِلَّا دَعْوَةُ عَرِيفٍ أَوْ دَعْوَةُ شَاعِرٍ أَوْ دَعْوَةُ عَاشِرٍ أَوْ شَرْطِيٍّ أَوْ صَاحِبِ عَرِطَبَةَ أَوْ صَاحِبِ كُوبَةَ؛<sup>۱۵</sup>

ای نوف، بپرهیز از این که عَشَّار یا شاعر یا پاسبان (در حکومت جور) یا عَرِيف یا نوازنده تنبور یا نوازنده طبل باشی. یکی از پیامبران الهی شبی بیرون آمد و به آسمان نگاه کرد و فرمود: در این هنگام هیچ دعایی بی پاسخ نخواهد ماند، مگر دعای عَرِيف یا دعای شاعر یا دعای عَاشِر یا دعای پاسبان (در حکومت جور) یا نوازنده تنبور و یا نوازنده طبل.

استجابت نشدن دعای عَشَّار دلیل بر این است که عمل او مورد خشم خداوند است و به همین جهت سزاوار این است که دعایش اجابت نشود. به علاوه - بنابر نقل خصال - از این عمل نهی شده است و همین، دلیل بر حرمت آن است و چون گوینده این سخن حضرت داود (ع) است پس روشن می گردد که این عمل قبل از اسلام و در زمان آن پیامبر مرسوم بوده است، بلکه اگر گوینده آن، پیامبر اسلام (ص) بوده نیز گویای این حقیقت است که این عمل قبل از آن حضرت رواج داشته، نه این که ایشان آن را پایه گذاری کرده یا به آن فرمان داده باشد، پس به هر صورت این سخن متوجه عمل غیر مسلمانان است.

۲. شیخ صدوق (ره) در من لایحضره الفقیه با سند خود از حماد بن عمرو و آنس بن محمد، از پدرش، از امام صادق (ع)، از پدرش از پدراش (ع) نقل می کند که پیامبر (ص) در وصیت خود به علی (ع) فرمود: خداوند بلند مرتبه می فرماید:

وَ عَزَّتِي وَ جَلَالِي لَا يَدْخُلُهَا مَدْمَنٌ وَ لَا تَمَامٌ وَ لَا دَبُوتٌ وَ لَا شَرْطِيٌّ وَ لَا مَخْتَتٌ وَ

۱۵. همان، ج ۱۷، باب ۱۰۰ از ابواب مایکتسب، ص ۳۱۵، ح ۱۲.

لَا تَبَاشَ وَلَا عَشَّارَ وَلَا قَاطِعَ رَحِمٍ وَلَا قَدْرِيَّ ...؛<sup>۱۶</sup>

سوگند به عزت و جلالم که هرگز دائم الخمر و سخن چین و بی غیرت و پاسبان (در حکومت جور) و مرد زن صفت و کسی که نبش قبر می کند و عَشَّار و کسی که قطع رحم کرده است و قدری<sup>۱۷</sup> به بهشت نخواهد رفت.

داخل نشدن عَشَّار به بهشت دلیل بر این است که او مرتکب گناه بزرگی - یعنی گرفتن عَشْر - شده است. آمدن این عبارت در ضمن وصیت پیامبر (ص) به حضرت علی (ع) گویای این نکته است که این عمل قبل از اسلام مرسوم بوده است.

۳. شیخ صدوق (ره) در ثواب الاعمال با سند خود از پیامبر (ص) نقل می کند که آن حضرت در آخرین خطبه خود فرمود:

و من منع طالباً حاجته و هو بقدر علی قضائها فعلیه مثل خطیئة عَشَّار - فقام الیه عوف بن مالک، فقال: و ما یبلغ من خطیئة عَشَّار یا رسول الله؟ فقال: - علی العَشَّار فی کلّ یوم ولیلة لعنة الله والملائكة والناس اجمعین و من یلعن الله فلن یجد له نصیراً؛<sup>۱۸</sup>

هر کس از برآورده کردن حاجت درخواست کننده ای خودداری کند در حالی که بر اجابت آن تواناست، همانند گناه عَشَّار بر عهده اوست. عوف بن مالک برخاست و گفت: ای رسول الله، گناه عَشَّار چقدر است؟ فرمود: - در هر روز و شب لعنت خدا و فرشتگان و تمامی مردم بر عَشَّار است و آن کس را که خداوند لعن کند هیچ یابوری برای او نخواهی یافت.

این لعن شدید نشان دهنده بزرگی گناه عَشَّار است و صدور این کلام از پیامبر (ص) دلیل بر این است که این عمل در زمان آن حضرت و یا قبل از آن میان غیر مسلمانان رواج داشته است.

۱۶. همان، ج ۱۵، باب ۴۹ از ابواب جهاد النفس، ص ۳۴۳، ح ۱۴.  
 ۱۷. علامه مجلسی می گوید: لفظ قدری در روایات معصومین (ع) گاهی بر معتقدان به جبر و گاهی بر معتقدان به تفویض اطلاق می شود (بحار الانوار، ج ۵، ص ۵) - مترجم -.  
 ۱۸. وسائل الشیعه، ج ۱۶، باب ۳۹ از ابواب فعل المعروف، ص ۳۹۰، ح ۷.

۴. شیخ صدوق (ره) در من لایحضره الفقیه با سند خود از شعیب بن واقد، از حسین بن زید، از امام صادق (ع)، از پدرش، از پدرانش (ع)، از پیامبر (ص) نقل می کند که آن حضرت در ضمن حدیث مناهی فرمود:

و من مظل (بیطل - خ ل) علی ذی حقّ حقّه و هو یقدر علی اداء حقّه فعلیه کلّ یوم  
خطبته عشار؛<sup>۱۹</sup>

هرکس ادای حق صاحب حقی را به تأخیر بیندازد (حقّ او را پایمال کند - خ ل) در حالی که بر انجام آن تواناست، به ازای هر روز کوتاهی اش گناه عشار برای او ثبت خواهد شد.

روشن است که تأخیر در پرداخت حقّ صاحب حق یا پایمال کردن آن، ظلم بر او و حرام است، پس گرفتن عشار نیز حرام است، بلکه حرمتش شدیدتر و روشن تر است. چون این سخن از زبان پیامبر (ص) صادر شده است پس گویای این است که این عمل میان غیر مسلمانان مرسوم بوده است.

۵. شیخ صدوق (ره) در ثواب الاعمال و أمالی در ضمن روایت ابو سعید خدری پیرامون فضیلت ماه رجب از رسول خدا (ص) نقل می کند که فرمود:

و من صام من رجب تسعة و عشرين يوماً غفر الله له و لو كان عشاراً و لو كانت  
امراً فجزت سبعین مرة بعد ما ارادت به وجه الله - عزّ وجل - و الخلاص من جهنم  
لغفر الله لها؛<sup>۲۰</sup>

هرکس بیست و نه روز از ماه رجب را روزه بگیرد خداوند گناهان او را می آمرزد، هر چند عشار باشد و هر چند زنی باشد که هفتاد بار زنا کرده است، اگر هدفش از این روزه گرفتن جلب رضایت خداوند و رهایی از دوزخ باشد، خداوند او را می آمرزد.

اینکه در روایت آمده: «هر چند عشار باشد» گویای این است که او گناه بسیار بزرگی

۱۹. همان، ج ۱۸، باب ۸ از ابواب الدین و القرض، ص ۳۳۳، ح ۲.

۲۰. همان، ج ۱۰، باب ۲۶ از ابواب الصوم المندوب، ص ۴۷۷، ح ۹.

را مرتکب شده که آمرزش آن از اذهان عموم مردم به دور بوده است، پس روایت دلالت دارد بر حرمت عمل عَشَّار، چنانچه - همچون روایات گذشته - بر صدور این عمل از غیر مسلمانان دلالت دارد.

۶. شیخ صدوق (ره) در من لایحضره الفقیه با سند خود از ابو سعید خدری نقل می کند که پیامبر اکرم (ص) در وصیت خود به علی (ع) فرمود:

یا علی لا لجامع اهلك في آخر درجة إذا بقي يومان، فإنه إن قضی بینکما ولدیكون عَشَّاراً أو عوناً للظالمین و یكون هلاك فنام من الناس علی یده؛<sup>۲۱</sup>

ای علی، با همسرت در آخرین درجه ماه که دو روز از آن باقی مانده است نزدیکی نکن که اگر فرزندی به هم رسد، عَشَّار یا یاور ستمگران خواهد بود و نابودی گروهی از مردم به دست او واقع می شود.

این روایت نیز بر حرمت گرفتن عشر و رواج این عمل میان غیر مسلمانان دلالت دارد. این روایات گویای آن است که این عمل میان غیر مسلمانان مرسوم بوده است، پس نمی توان گفت که مقصود از گرفتن عشر، گرفتن یک دهمی است که در زکات غلات در اسلام تشریح شده است، بلکه این مالیاتی جعلی و ساخته بشر بوده که این روایات بر حرمت گرفتن آن دلالت دارد. سند همه این روایات اگر چه ضعیف است ولی چه بسا کثرت و استفاضه اسناد آنها ضعف سند آنها را جبران کند.

دسته دوم: روایاتی که - علاوه بر دلالت بر زشتی این عمل - گویای این است که گرفتن عشر بعد از ظهور اسلام نیز رواج داشته و خلفای جور نیز به آن عمل می کردند. این دسته از روایات نیز خود به دو گروه تقسیم می شوند:

گروه اول: این گروه از روایات تنها بر حرمت این عمل و جواز سوگند دروغ برای رهایی از پرداخت آن دلالت دارد. روایات این گروه بدین قرار است:

۱. شیخ صدوق (ره) در کتاب من لایحضره الفقیه با سند موثق از زراره نقل می کند که به امام باقر (ع) عرض کردم: با اموالمان به عَشَّار برمی خوریم، از ما می خواهند که  
۲۱. همان، ج ۲۰، باب ۶۳ از ابواب مقدمات النکاح، ص ۱۲۷، ح ۲.

سوگند یاد کنیم تا رهایمان سازند و جز به سوگند راضی نمی شوند، امام (ع) فرمود:

فاحلف لهم فهو احلّ (احلی - خ ل) من التمر و الزبد؛<sup>۲۲</sup>

برای آنان سوگند یاد کن این سوگند از خرما و کره حلال تر (گوارا تر - خ ل) است.

ظاهر سؤال زراه از جواز سوگند برای عَشَّار این است که مقصودش سوگند دروغ است؛ زیرا در غیر این صورت تردیدی در جواز سوگند نیست و نیازی به پرسش ندارد. پس جواز سوگند دروغ بر این دلالت دارد که گرفتن عشر حرام است و سوگند دروغ برای رهایی از آن و به عنوان مقدمه برای پرداخت نکردن عشر، جایز است. از آنجا که مورد سؤال در زمان امام باقر (ع) و در سرزمین های اسلامی بوده، معلوم می شود که عَشَّار از مأموران حکومت جائر بوده است.

۲. شیخ صدوق (ره) در من لایحضره الفقیه با سند صحیح از حلبی نقل می کند که او از امام صادق (ع) پرسید: آیا کسی می تواند برای حفظ مالش در مقابل درخواست عَشَّار، سوگند یاد کند؟ امام علیه السلام فرمود: بله.<sup>۲۳</sup> این روایت در نحوه دلالت همچون روایت پیشین است.

۳. در نوادر احمد بن محمد بن عیسی به نقل از معمر بن یحیی آمده است که گفت: به امام باقر (ع) عرض کردم: مقداری از اموال و کالاهای مردم نزد من است و گاهی به عَشَّاران برخورد می کنیم و آنان ما را سوگند می دهند، ما نیز برای آنان سوگند یاد می کنیم، امام (ع) فرمود:

و ددت ائتی اقدر علی ان اجیز اموال المسلمین کلها و احلف علیها، کل ما خاف المؤمن علی نفسه فیه ضرورة فله فیه التقیة؛<sup>۲۴</sup>

دوست داشتم بتوانم تمامی اموال مسلمانان را بر آنان عبور دهم و بر آن سوگند یاد کنم، در هر کار ضروری که مؤمنی از خطری برخورد بترسد، می تواند تقیه کند.

۲۲. همان، ج ۲۳، کتاب الایمان، باب ۱۲، ح ۶، ص ۲۲۵.

۲۳. همان، ص ۲۲۶، ح ۸.

۲۴. همان، ص ۲۲۷، ح ۱۶.

دلالت این روایت نیز با توجه به توضیحی که در ذیل روایت نخست گذشت، روشن و آشکار است.

۴. در نوادر احمد بن محمد بن عیسی به نقل از اسماعیل جعفری آمده است:

قلت لابی جعفر(ع): امر بالعشّار و معي المال فيستحلفوني فإن حلفت تركوني و إن لم أحلف فتشوني و ظلموني، فقال: أحلف لهم، قلت: إن حلفوني بالطلاق؟ قال: فأحلف لهم، قلت: فإنّ المال لا يكون لي، قال: تتقّى مال أخيك؛<sup>۲۵</sup>

به امام باقر(ع) عرض کردم: به عشّار برخورد می‌کنم و همراهم مالی است، مرا سوگند می‌دهد و اگر سوگند یادکنم رهایم می‌کند و اگر سوگند یاد نکنم مرا تفتیش می‌کند و بر من ظلم و جفا روا می‌دارد، امام(ع) فرمود: برای او سوگند یادکن، گفتم: اگر مرا به طلاق سوگند داد؟ فرمود: برای او سوگند یادکن، گفتم: مالک مال، من نیستم، فرمود: در این صورت اموال برادرت را پاس خواهی داشت.

این روایت دلالت روشن بر این دارد که سوگند، دروغ بوده و برای حفظ اموال خود و برادر ایمانی صورت گرفته است.

این چهار روایت گویای این هستند که گرفتن عُشر که نزد خلفای ستمگر معمول بود، حرام است. البته این احتمال وجود دارد که عشر در این روایات، عُشر اموال زکوی باشد و این که شامل تمامی اموال می‌گردد شاید به این جهت است که آنان زکات را از اموال تجاری نیز می‌گرفتند. در گروه دوم از روایات خواهد آمد که عشّار در زمان خلفا زکات نیز می‌گرفت، به همین جهت احتمال دارد که این عشّار غیر از کسی باشد که مالیات می‌گرفته است، در عین حال ادعای ظهور عنوان عشّار و عاشر در کسانی که مالیات می‌گرفتند بعید نیست و این به قرینه روایات گوناگونی از پیامبر(ص) است که در حرمت گرفتن عُشر نقل شده است. پیش از این توضیح دادیم که عشّار در کلام آن حضرت مربوط به غیر مسلمانان

۲۵. همان، ج ۲۳، باب ۱۲ از کتاب الایمان، ص ۲۲۸، ح ۱۷.



است که بی تردید آنان کسانی بودند که مالیات می گرفتند.

۵. شیخ کلینی (ره) در کتاب روضه کافی با سند صحیح از مرازم بن حکیم نقل می کند که گفت: به همراه امام صادق (ع) به سفر رفتیم و آن حضرت از نزد پدرشان در حیره خارج می شدند، درحالی که برای مدتی از او اجازه خروج گرفته بودند تا این که در اوّل شب به منطقه سالحین<sup>۲۶</sup> رسید و عاشری که در آن منطقه بود، سر راه ایشان را گرفت و گفت: نمی گذارم از این منطقه عبور کنی، امام (ع) اصرار کرد و از او خواست که بگذارد عبور کند، ولی او نپذیرفت. من و مصادف همراه امام (ع) بودیم، مصادف عرض کرد: جانم به فدایت، این سگی است که موجب آزار شما شده و می ترسم شما را بازگرداند درحالی که از پدرتان بی خبر هستیم. آیا اجازه می دهید گردن او را بزنیسم و او را در نهر بیندازیم؟ امام (ع) فرمود: دست بردار ای مصادف. پس آن حضرت پیوسته از عاشر درخواست می کرد تا بیشتر شب سپری شد، در نهایت به ما اجازه داد و ما نیز عبور کردیم، امام (ع) فرمود: مرازم، این بهتر است یا آنچه شما دو نفر می گفتید؟ گفتیم: این، جانم به فدایت، فرمود:

إِنَّ الرَّجُلَ يَخْرُجُ مِنَ الذَّلِّ الصَّغِيرِ فَيَدْخُلُهُ ذَلِكَ فِي الذَّلِّ الْكَبِيرِ؛<sup>۲۷</sup>

مرد سعی می کند از خواری کوچک دوری گزیند ولی این کار او را گرفتار خواری بزرگ می کند.

این روایت گویای این است که عَشَّار از عمّال دستگاه خلافت بوده و به همین جهت می توانسته از عبور امام (ع) مانع شود و مرازم و مصادف به ذهنشان خطور کرده بود که او را بکشند، البته در روایت نیامده که او مأمور گرفتن مالیات عَشْر بوده است، ولی می توان گفت که تعبیر عَشَّار در کسی ظهور دارد که عشر می گیرد، هر چند ممکن است لغزش های دیگری را نیز مرتکب شود. این روایت صحیح نیز همچون روایات گذشته بر حرمت گرفتن عشر دلالت دارد.

گروه دوم: روایاتی که دلالت بر این دارد که عَشَّارین در زمان حکومت های جور

۲۶. سالحین - بنا بر این آنچه در کتاب المغرب آمده - در چهار فرسخی غرب بغداد بوده است.

۲۷. وسائل الشیعه، ج ۲۸، باب ۲۷ از ابواب حد القذف، ح ۴.

زکات اموال را می گرفتند:

۱. در کتاب کافی و من لایحضره الفقیه روایت موثقی از سکونی، از امام صادق (ع)، از پدرانش (ع) نقل شده است که فرمودند:

ما اخذه منك العاشر فطرحه في كوزة فهو من زكاتك و ما لم يطرح في الكوزة فلا تحتسبه من زكاتك؛<sup>۲۸</sup>

آنچه را که عاشر از تو گرفت و در کوزه انداخت از زکات مالت خواهد بود و آنچه را که در کوزه قرار نداد از زکات مالت حساب نکن.

با این که موضوع روایت مالی است که عاشر گرفته است، ولی در روایت حکم شده که اگر این مال را در کوزه انداخت از زکات شمرده می شود، پس روایت بر این دلالت دارد که عاشر برای گرفتن زکات منصوب بوده و گاهی خیانت می کرده و مال را در کوزه نمی انداخته و برای خویش بر می داشته است.

۲. عبدالله بن جعفر در کتاب قرب الاسناد از سندی بن محمد، از ابوالبختری، از امام صادق (ع)، از پدرش (ع)، از حضرت علی (ع) نقل کرده که فرمود:

اعتد فی زکاتک بما اخذ العشار منک و احفظها عنه ما استطعت؛<sup>۲۹</sup>

آنچه را که عشار از تو می گیرد در زمره زکات خود قرار بده و هر چه را که می توانی از چشم او دور بدار.

دلالت این روایت بر این که عشار زکات می گرفت، روشن است و در پایان روایت تاکید شده که تا می توانی چیزی به او نده.

۳. در کتاب کافی و من لایحضره الفقیه در ضمن روایت صحیح یعقوب بن شعیب آمده است که از امام صادق (ع) پیرامون عشوری که از کسی گرفته می شود سؤال کردم که آیا آنها از زکات مالش حساب می شود؟ حضرت فرمود: بله، اگر بخواهد.<sup>۳۰</sup>

۲۸. همان، ج ۹، باب ۲۰ از ابواب المستحقین للزکاة، ص ۲۵۲، ح ۲.  
۲۹. همان، ص ۲۵۴، ح ۸.  
۳۰. همان، ص ۲۵۲، ح ۱.

لفظ عَشُور در روایت بر این دلالت دارد که گیرنده آن عَشَّار است که عنوان او از عَشْر گرفته شده است. پس روایت بر این دلالت دارد که عَشَّار، عَشْر را به جهت زکات نیز می گرفته است.

ممکن است گفته شود: اولاً، در روایت تنها آمده که عَشُور از کسی گرفته می شود، ولی بر این دلالت ندارد که این عَشُور به عنوان زکات گرفته شده است، بلکه عَشَّار این عَشْر مال را به عنوان مالیات می گرفته است و راوی از امام (ع) سؤال می کند که آیا شخص می تواند این مال گرفته شده را به عنوان زکات مالش حساب کند؟ امام (ع) پاسخ می دهد: بله، اگر بخواهد.

ثانیاً، اگر ظاهر عَشُور، عَشْری باشد که به عنوان زکات گرفته می شود، نمی توان نتیجه گرفت که گیرنده آن همان عَشَّاری باشد که برای گرفتن مالیات منصوب شده است؛ بلکه شاید گیرنده آن کسی باشد که تنها مأمور گرفتن زکات است، پس با توجه به این دو نکته نمی توان این روایت را در زمره روایات گروه دوم قرار داد.

از این دو دسته از روایات به این نتیجه می رسیم که خلفای ستمگر، کسانی را در اختیار داشتند که به آنها عَشَّار می گفتند و عنوان عَشَّار - چنان که گذشت - در کسی ظهور دارد که مالیات می گیرد، هر چند ممکن است مأمور اخذ عَشْر در زکات نیز باشد. با مراجعه به کتاب های اهل سنت روشن می گردد که خلفا پیوسته کسانی را در اختیار داشتند که عَشُور را برای آنان جمع آوری می کردند و عمر بن خطاب اولین خلیفه ای بود که مالیات عَشُور را وضع کرد.

در کتاب مختصر مزنی که از کتاب های فقه شافعی است، چنین آمده که هرگاه از سوی آنان تاجر حربی به همراه امان نامه ای به سوی ما می آمد، از او عَشْر گرفته می شد. این قدامه در شرح این عبارت می گوید:

دلیل ما در این مسأله همان روایتی است که در مسأله پیشین نقل کردیم که عمر از آنان عَشْر می گرفت و این مطلب میان اصحاب شهرت داشت و خلفای راشدین بعد از او و پیشوایان پس از او در هر عصری بدون هیچ مخالفتی به آن عمل

می کردند، پس چه اجماعی از این قوی تر! نقل شده است که عمر هنگام ورود این تجار چنین شرطی بر آنان می کرد، این مطلب تنها با حدس و گمان و بدون دلیل نقلی ثابت نمی شود. ۳۱

ظاهراً این سخن اخیر ابن قدامه ردّ مطلبی است که خود او از شافعی نقل کرده است که شافعی می گوید:

اگر تاجری با مال التجاره ای که مسلمانان به آن نیاز ندارند، وارد سرزمین مسلمانان شود، امام به او اجازه ورود نمی دهد مگر این که پرداخت مالی را بر او شرط کند و اگر به این شرط عمل کرد حق ورود دارد و مستحب است عشر بر او قرار دهد تا عملش با عمل عمر موافق باشد. اگر امام بدون هیچ شرطی به آنان اجازه ورود دهد دیگر نمی تواند از آنان چیزی بگیرد، زیرا این به منزله امانت داری مال آنان است بدون آنکه شرطی کنار آن باشد و همچون هُدنه (آتش بس) است که امام حق گرفتن هیچ مالی را در قبال آن ندارد. البته احتمال دارد که گرفتن عشر واجب باشد؛ زیرا عمر چنین می کرد. ۳۲

شافعی در کتاب أمّ از سائب بن یزید نقل می کند که گفت:

در زمان عمر بن خطاب، به همراه عبدالله بن عتبّه مأمور گرفتن مالیات در بازار مدینه بودم و عمر از نبطیان عشر می گرفت ... شافعی می گوید: می پندارم آنچه را که عمر از نبطیان می گرفت - همچون جزیه - بر پایه شرطی بود که بین او و آنان قرار داشت و همچنین گمان می کنم که عمر بن عبدالعزیز نیز فرمان به گرفتن عشر از آنان داده بود. از اهل ذمه نیز چیزی گرفته نمی شود مگر آن که بر پایه مصالحه باشد و اجازه ورود به حجاز به آنان داده نمی شود، مگر بر اساس مصالحه و امام برای تجارت آنان سهمی را تعیین می کند که به اطلاع آنان و مردم باید برسد و حاکمان موظف به گرفتن آن مقدار هستند. اما اهل حرب آزاد نیستند

۳۱. المغنی، ابن قدامه، ج ۹، ص ۲۸۰، مسأله ۷۶۸۱.

۳۲. همان.

که برای تجارت وارد سرزمین های مسلمانان شوند و اگر بدون امان نامه وارد شوند اموالشان به غنیمت گرفته می شود و اگر با اجازه و امان وارد شوند موظف خواهند بود که عشر یا کمتر از آن و یا بیشتر از آن را بپردازند و اگر بدون امان و تعیین مالیات وارد سرزمین های مسلمانان شوند، به سرزمین خود بازگردانده خواهند شد و به آنها فرصت داده نمی شود که در بلاد اسلامی گردش کنند. از اهل حرب که تحت امان هستند چیزی گرفته نمی شود مگر با رضایت آنها.<sup>۳۳</sup>

ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه در کتاب خراج می گوید:

عمر بن خطاب مالیات عسور را وضع کرد و از این رو می توان عسور گرفت به شرط آن که به مردم ظلم نشود و بیش از آن که بر عهده آنان است اخذ نگردد.<sup>۳۴</sup>

در کتاب بدایع الصنایع - از کتابهای فقه حنفی - آمده است:

مقداری را که تاجر باید به عاشر بپردازد چند گونه است؛ تاجر یا مسلمان است یا ذمی و یا کافر حربی. از مسلمان تنها زکات گرفته می شود و از ذمی تنها جزیه و خراج اخذ می گردد، اما اگر حربی باشد به همان مقدار که آنان از تاجران مسلمان می گیرند، از آنها گرفته می شود، پس اگر عشر می گیرند عشر گرفته می شود و اگر هم معلوم نیست که چقدر از مسلمانان می گیرند، همان مقدار عشر گرفته می شود.

دلیل این فتوا روایتی است که از عمر نقل کرده ایم که او به تمامی عسارین در بلاد مسلمانان نوشت که از مسلمان یک چهارم عشر و از ذمی نصف عشر و از حربی عشر گرفته شود. اصحاب شاهد این عمل عمر بودند و با آن مخالفتی نکردند، از این رو اجماع اصحاب بر این عمل شکل گرفته است و روایت شده که عمر گفته است: از آنان به همان مقدار که از بازرگانان ما می گیرند، اخذ کنید، به او گفته شد: اگر ندانیم که چقدر از بازرگانان ما می گیرند چه کنیم؟ گفت: از آنان عشر بگیرید.<sup>۳۵</sup>

۳۳. الامّ، الشافعی، ج ۴، ص ۲۰۵.

۳۴. الخراج، ص ۱۳۴.

۳۵. بدایع الصنایع، کتاب الزکاة، ج ۲، ص ۳۸.

از عبارت های پیشین به دست می آید که عمر اولین کس در اسلام است که مالیات عشر را وضع کرد. همچنین گرفتن عشر یا کمتر و بیش تر از آن میان اهل حرب نیز رایج بوده و خلفای پس از عمر نیز راه او را در گرفتن عشر پیموده اند. عبارات نقل شده توضیح گویایی برای قسم دوم از روایاتی است که نقل آنها گذشت.

اما اجماع مورد ادعای کتاب مغنی و بدایع الصنائع قابل پذیرش نیست؛ زیرا پیش از این از کتاب نهج البلاغه و خصال نقل کردیم که امیر المؤمنین علی (ع) نوف را از این که عَشَّار باشد نهی کردند و عَشَّار را از جمله کسانی بر شمردند که دعای آنها در هنگامی که دعای هر کس مستجاب می شود، اجابت نخواهد شد. پس بی تردید او از مخالفان وضع عشر بوده است، بلکه - چنان که گذشت - روایات مستفیض از پیامبر (ص) بر حرمت عمل عَشَّار وارد شده است.

در روایات اهل سنت، به مواردی بر می خوریم که ممکن است برای جواز اخذ عشر از یهود و نصاری به آنها استدلال شود. ابو داود در سنن با سند خویش از عطاء بن سائب، از حرب بن عبیدالله، از جد مادریش، از پدرش نقل می کند که رسول خدا (ص) فرمود:

أَمَّا الْعَشُورُ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارِيِّ وَلَيْسَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ عَشُورٌ؛<sup>۳۶</sup>

عشور تنها بر یهود و نصاری است و بر مسلمانان عشوری نیست.

بیهقی در سنن خود همین روایت را به نقل از ابو داود آورده است.<sup>۳۷</sup>

احمد بن حنبل در مسند خود با سند خویش از ابن سائب، از حرب بن عبیدالله ثقفی، از دایی اش نقل می کند که گفت: به نزد پیامبر (ص) آمدم و از مسائل مختلفی پرسش کردم و آنگاه پرسیدم: آیا عشر بگیریم؟ پیامبر (ص) فرمود:

أَمَّا الْعَشُورُ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارِيِّ وَلَيْسَ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ عَشُورٌ؛<sup>۳۸</sup>

عشور تنها بر یهود و نصاری است و بر اهل اسلام عشوری نیست.

۳۶. سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۶۹.

۳۷. السنن الکبری، ج ۹، ص ۱۱۹. بیشتر روایات بعدی نیز در این منبع آمده است.

۳۸. مسند احمد، ج ۳، ص ۴۷۴.

احمد با سند دیگر از ابن سائب، از مردی، از بکر بن وائل، از دایمی اش نقل می کند که گفت: ای رسول خدا آیا از قبیله ام عَشْر بگیرم؟ پیامبر (ص) فرمود: «إِنَّمَا الْعُشُور...»<sup>۳۹</sup>. ابو داود همین روایت را با اکتفا بر عبارت «إِنَّمَا الْعُشُور عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى» نقل کرده است.<sup>۴۰</sup>

احمد با سند دیگر از ابن سائب، از حرب بن هلال ثقفی، از جد مادریش که مردی از قبیله بنی تغلب بود نقل می کند که از پیامبر شنید که می فرمود:

لَيْسَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ عُشُور. إِنَّمَا الْعُشُور عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى؛<sup>۴۱</sup>  
بر مسلمانان عشوری نیست و عشور تنها بر یهود و نصاری است.

ترمذی نیز این روایت را به گونه مرسل در صحیح خود نقل کرده است.<sup>۴۲</sup>

ابو داود با سند خود از حرب بن عبیدالله بن عمیر ثقفی، از جدش که مردی از قبیله بنی تغلب بود نقل می کند که گفت: نزد پیامبر (ص) آمدم و مسلمان شدم و آن حضرت نیز دستورها و معارف اسلام را به من آموخت و مرا آگاه کرد که چگونه زکات اموال مسلمانان قبیله ام را جمع کنم. بار دیگر نزد آن حضرت آمدم و گفتم: ای رسول خدا، هر آنچه را به من آموختی به یاد دارم مگر زکات را. آیا عشر از آنان بگیرم؟ پیامبر (ص) فرمود:

لا، إِنَّمَا الْعُشُور عَلَى النَّصَارَى وَالْيَهُودِ؛<sup>۴۳</sup>

نه، عشور تنها بر نصاری و یهود است.

بیهقی این روایت را با دو سند - که یکی از آنها از ابو داود است - نقل کرده است.<sup>۴۴</sup> چه بسا براساس این روایات کسی بگوید که پیامبر (ص) اگر چه گرفتن عشر از مسلمانان را رد کرده است، ولی گرفتن آن را از یهود و نصاری جایز شمرده است، پس این

۳۹. همان و ج ۴، ص ۳۲۲.

۴۰. سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۶۹؛ السنن الکبری، ج ۹، ص ۱۹۹.

۴۱. مسند احمد، ج ۴، ص ۴۷۴ و ج ۵، ص ۴۱۰.

۴۲. صحیح الترمذی، ج ۳، ص ۲۸.

۴۳. سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۶۹.

۴۴. السنن الکبری، ج ۹، ص ۱۹۹.

روایات با احادیثی که از منابع شیعه نقل کردیم تعارض دارد؛ اما حق این است که در این روایات تنها عشور بر یهود و نصاری ثابت شده است، ولی در هیچ یک از آنها لفظ «عَشَار» یا «عاشِر» به کار نرفته است، لذا نمی توان گفت که این روایات با اخبار پیشین که این دو لفظ در آنها بکار رفته بود، معارض است. شاید عُشور در این روایات خراج یا جزیه ای باشد که اهل ذمه موظف به پرداخت آن بوده اند، بنابراین در این روایات شاهی بر خلاف روایات فراوان گذشته نمی توان یافت.

مؤید این نکته، روایتی است که ابو داود در سنن خود بعد از نقل روایت نخستین، از محمد بن عبید محاربی، از وکیع، از سفیان، از عطاء بن سائب، از حرب بن عبیدالله، از پیامبر (ص) نقل کرده است که به جای کلمه «عُشور» لفظ «خراج» آمده است.<sup>۴۵</sup> بیهقی نیز همین روایت را با دو سند - که در سند یکی از آنها ابو داود است، - نقل کرده است.<sup>۴۶</sup> نقل این روایت با واژه «خراج» گویای این نکته است که عُشور در روایت همان مقدار خراجی است که بر یهود و نصاری وضع شده بود، نه آنچه عشارین می گرفتند.

پس روایاتی که از منابع شیعه نقل کردیم معارضی حتی در میان اخبار اهل سنت ندارد. در نهایت می توان گفت که تمامی این روایات مخالفتی با توسعه ولایت ولی امر در وضع مالیات ندارد، زیرا قسم اول روایات، مربوط به مالیات هایی است که عَشَار در حکومت غیر مسلمانان می گرفت و بدیهی است که تمامی تصرفات این گونه حکومت ها که می بایست برخاسته از حق ولایت بر مردم باشد، نامشروع است و گرفتن مالیات نیز در این حکومت ها، ظلم بر مردم می باشد که بی تردید حرام است. قسم دوم روایات نیز که خود دو نوع بود، به تصرفات خلفای جور و گرفتن زکات و مالیات توسط آنها نظر دارد، بنابراین هیچ یک از روایات، مربوط به مالیاتی نیست که ولی امر مسلمین که از جانب خداوند صاحب ولایت شده است و بر اساس مصالحی که رعایت آنها از وظایف و اختیارات اوست به وضع چنین مالیاتی پرداخته است.

۴۵. سنن ابی داود، ج ۳، ص ۱۶۹.

۴۶. السنن الکبری، ج ۹، ص ۱۹۹.